

دختری در قطار
پائولا هاوکینز
ترجمه‌ی مهر آیین اخوت



هیرمند

ریچل

جمعه، ۵ ژوئیه ۲۰۱۳

صبح

یک کپه لباس پهلوی خطوطِ راه‌آهن است. لباس‌های آبی روشن — شاید پیراهن — که با یک چیز سفید و کثیف قاطی شده. احتمالاً آشغال است، تکه‌ای از کپه‌ای زباله است که توی بیشه‌ی کوچک و کم‌درخت نزدیکِ رودخانه افتاده. شاید مهندس‌هایی که در این بخش از خط کار می‌کنند آن را دور انداخته‌اند؛ زیاد این طرف‌ها می‌آیند. شاید هم چیز دیگری باشد. مادرم همیشه می‌گفت من زیادی خیال‌پردازی می‌کنم؛ تام هم همین حرف را می‌زد. کاری از دستم بر نمی‌آید. نگاهم به یک مشت آت‌و‌آشغال یا یک تی‌شرتِ کثیف یا یک لنگه کفش می‌افتد و فکر و ذکر می‌شود آن یکی لنگه‌ی کفش و پاهایی که توی آن کفش‌ها بوده.